

«ارتباط تاریخی ایران با جنوب لبنان» بخش چهارم - تشیع صفوی در دوران پیش از جبل عاملی ها

با اینکه قصد نداشته ام وارد تفصیلات تاریخی شوم اما هرچه در مورد زمینه های آمدن جبل عاملی ها به ایران می نویسم می بینم انبوهه ای از مطالب وجود دارند که اگر به آنها لافلا اشاره ای نشود اصل مطلب چندان جا نمی افتد. به همین لحاظ در این هفته به برخی از نکات باقیمانده در مورد آن زمینه می پردازم:

یکی از پندارهای نادرست ناشی از توجه نکردن به تفاوت بین مجموعه های ایمانی و اعتقادی با مجموعه های فقهی و شریعتی است. این دو مجموعه هم از لحاظ کارکرد اجتماعی و هم از لحاظ نهادآفرینی با هم تفاوتی ماهوی دارند و هنگامی که ما این دو مقوله را یکی بیانگاریم دیگر نمی توانیم تفاوت عظیمی را که آمدن آخوندهای جبل عامل به ایران تشیع زده ایجاد کردند درک کنیم.

در مطلب هفته گذشته کوشیدم تا نشان دهم که چگونه اعتقاد به امامت علی بن ابیطالب و فرزندان او - همراه با درجات مختلفی از غلو در حق آنان - در سرزمین ما امری بوده است شایع در میان کسانی که اغلب از لحاظ اجتماعی فرودست بوده اند و نیز بسیاری از شافعی مذهبیان. اما این مجموعه های اعتقادی اگرچه بکار دسته براه انداختن و جنگیدن و - در صورت امکان - بقدرت رسیدن می خورند اما، وقتی که آب ها از آسیاب افتاد و قرار بر رتق و فتق امور و قانونمند کردن مملکتداری شد، دیگر کاری از آنان بر نمی آید و تنها می توان از آنها بعنوان زیربنائی برای ایجاد ساختمان تو در تو و دیوانسالارانه ی قانونگزاری استفاده کرد، چه این قانون صفت الهی را با خود یدک بکشد و چه نکشد. بهرحال قوانین الهی هم محتاج کسانی هستند که آنها را از لابلای منابع به اصطلاح «الهی» بیرون کشند و منظم کنند. در اسلام این کار با فقیهان بوده است و من چند هفته پیش در مورد روش های کار آنان مطلبی داشتم.

بنظر می رسد که تا ده سالی پس از به سلطنت رسیدن شاه اسماعیل صفوی هنوز در ایران کسانی که کار فقاقت شیعی را بر عهده گیرند وجود نداشته اند. این فقدان را صد و پنجاه سالی پیشتر هم در مورد «سربداران» ملاحظه می کنیم. پتروشفسکی، در کتاب خود - «نهیضت سربداران» - توضیح می دهد که آنان درویشانی شیعه گرا در شهر سبزوار خراسان بودند که بصورت عیاران و جوانمردان و «فتیان»، یا جوانمردان، روزگار می گذراندند و علیه ایلخانان مغول خراسان بپا خواستند. زمانهء آنان سرشار از نارضایتی و اعتراض بود و آنان توانستند سوار بر موج این نارضایتی حکومت خویش را در سبزوار برقرار کنند. این حاکمیت 40 سالی عمر کرد و حکمرانانش به زودی دریافتند که یا باید از مذاهب چهارگانه تسنن برای نظم امور استفاده کنند و یا از فقهای سرزمین های شیعه نشین کمک بطلبند. اینگونه است که ما برای نخستین بار در تاریخ ایران نام آخوندهای جبل عاملی را می شنویم.

من در مورد اینکه چرا در آن باریکه ی بین سوریه و لبنان و فلسطین (که این آخری اکنون اسرائیل نام دارد) عده ای شیعهء معتقد به دوازده امام و نیز غیبت دوازدهمین آنان سکنی گزیده بودند اطلاع چندانی در دست ندارم و در منابعی هم که در اختیارم بوده اند جز مطالب بی پایه چیز دندان گیری نیافته ام. اگرچه در «دایره المعارف تشیع» (ص 404) می خوانیم که «گرایش مردم این ناحیه به تشیع از هنگام تبعید ابوذر غفاری (متولد 31 هجری)، صحابی معروف، توسط عثمان به شام و نیز به وسیله معاویه به جبل عامل آغاز شده است... و ابوذر غفاری در جبل عامل به ذکر مناقب و فضائل اهل بیت و نقل حدیث می پرداخت، ولی متأسفانه عدم توجه پیشینیان به ضبط رویدادهای تاریخی ... فعلا تاریخ روشن و گویایی از گذشته حوزه شیعی این نواحی در دست نیست»، اما روشن است که این مطلب هم مغشوش است و هم ربطی به تشیع دوازده امامی چهار قرن بعد ندارد.

بهر حال، ریو لاجوردی از محسن الامین (نویسنده اعیان الشیعة، ج 10، ص 59) نقل می کند که در هشتمین دهه قرن هشتم میلادی حاکم سربداران سبزوار، علی بن مؤید (متوفای

788ق. / 1386م.) یکی از آخوندهای جبل عامل به نام شمس الدین محمد بن مکی عاملی را (که در سال 861 بدست عثمانی ها کشته شده و در بین آخوندهای شیعی به نام «شهید اول» شناخته می شود) برای بدست گرفتن امور فقهاتی جامعه شیعی خراسان دعوت کرده است. می دانیم که شهید اول رغبتی به این سفر - از اقصای غرب خاورمیانه به خراسان - نشان نمی دهد اما گفته می شود که او کتاب «لمعه دمشقیه» را برای آنان نوشت و فرستاد که «اولین پایه کتب فقه شیعه محسوب می شود». همین نکته نشان می دهد که فقه شیعی (که همیشه با پیدایش صنف دینکار آخوند همراه است) در اواسط قرن هشتم هجری سامان گرفته و پیش از آن کسانی که بنام «علمای شیعه» محسوب می شوند بیشتر مورخ و محدث و گردآوردن سیره ها و شرح احوالات امامان دوازده گانه بوده اند و نه فقیه شریعتمدار. به همین دلیل هم هست که 150 سال پس از سربرداران، به هنگام تاجگذاری اسماعیل صفوی در تبریز، هنوز آخوند فقیه دوازده امامی در ایران وجود نداشت. به عبارت دیگر تمام فقهای اصلی اسلام در ایران به مذاهب چهارگانه اهل تسنن تعلق داشتند و بخش های مختلف ایران بر اساس تشریح آنان اداره می شد.

جای خالی فقهای شیعه دوازده امامی در ایران را صوفیه، شیعیان غلوکننده، و رهبران مدعی معجزات و کرامات گوناگون پر کرده بودند (حافظ می گوید: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد). اینان هریک در گوشه ای دکانی برپا کرده و عوام الناسی را که در پی حملات اعراب و مغول ها و تیموریان همه توان و دارائی مالی و فکری خود را از دست داده بودند در خانقاه های خویش آرام و سرگرم می کردند. دنیا که خراب شود و نعماتش در دسترس مردمان نباشد البته که قابل بی اعتنائی هم می شود و نفس درویش دنیاگریز و هوحق کش بر دل های دردمند بی نوشدارو اثر می گذارد. بدینسان، پر رونق ترین نهاد عصر مغولان و ایلخانان و سپس تیموریان و ترکمانان، خانقاه دراویش بوده است که کارشان، به لحاظ قدرتشان در تبلیغ و اشاعه دنیا گریزی و دعوت به فقر و اعتکاف، مورد پسند قدرتمندان بوده است. شاید اگر کارل مارکس کمی بیشتر از احوالات سرزمین فلک زده ما اطلاع داشت «ترباک توده ها» را در خانقاه دراویش بیشتر می یافت. باری، ریاست ریاست است و آنکه مزه آن را چشید و بر خر مراد سوار شد نه تنها به این راحتی ها پائین نمی آید که، تا بتواند، می تازد و بر گستره قلمروی خویش می افزاید. بزودی در عصر مغول ها و تیموریان پیران خانقاه ها تبدیل به قدرت هائی سیاسی شدند و شانه به شانه آخوندهای و فقهای گردن کلفت سنی سائیدند. شیخ صفی الدین اردبیلی یکی از این پیران خانقاه بود که در سال 650 هجری در قریه «کلخوران» (در 3 کیلومتری شمال غربی اردبیل، که از مراکز عمده تسنن شافعی محسوب می شده) در خانواده ای اصلاً کرد به دنیا آمده بود، در 5 سالگی اش هلاکوخان خلافت بنی عباس و حکومت شیعیان اسماعیلی الموت را برانداخته و پیدایش ملغمه ای غریب از عقاید غلوآمیز را موجب شد. شیخ صفی جهان کوچک اطرافش را گشتی زده بود، سفری طولانی به شیراز داشت و از آنجا گذارش به خانقاه شیخ زاهد گیلانی افتاده بود، در نزدیکی لاهیجان، همانجا که امروزه مزار شیخ زاهد است و به «شیخان ور» شهرت دارد.

من در مورد این شیخ زاهد هم اطلاعات موثق و مفصل چندانی بدست نیاورده ام، اما مسلم است که خانقاهش در آن خطه پر رونق و مقتدر بوده است. علامه قزوینی، در حواشی «تاریخ خانی» به دقت نشان داده است که هم او و هم شاگردش، شیخ صفی الدین اردبیلی، سنی مذهب و پیرو آئین شافعی بوده اند. حمدالله مستوفی هم نوشته است که «مردم اردبیل اکثر بر مذهب امام شافعی و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه هستند». تا آنجا که من می دانم، هیچ مدرکی دال بر اینکه در این خانقاه نسیمی از شیعی گری (بهر نوعش) وزیده باشد وجود ندارد. احمد کسروی این نظریه را که شیوخ مزبور شیعه بوده اند اما به لحاظ «تقیه» تشیع خود را پنهان می داشتند رد کرده و می نویسد که آنان در عهد تساهل مذهبی الجایتوی مغول می زیستند و نیازی به تقیه نداشتند. من هفته پیش نشان دادم که «در مراسم افتتاح مسجد سلطانیه و شیعه شدن موقت الجایتو، علاء الدوله اشعری مذهب، و علامه حلی دوازده امامی،

و شیخ صفی الدین اردبیلی شافعی مذهب، در کنار هم حاضر و ناظر صحنه بودند» (تاریخ ایران کمبریج - جلد ششم - ص 616). در جایی که علامه حلی رسماً بعنوان یک شیعه حضور یافته باشد شیخ صفی را چه حاجتی به مشاطهء تقیه بوده است؟

باری، شیخ صفی به زودی از طریق ازدواج با بی بی فاطمه، دختر شیخ زاهد، داماد شیخ می شود و، بدینسان بین لاهیجان و اردبیل پیوندی بوجود می آید که از طریق پیوند خونی بعدی دیگری - که به آن هم خواهیم پرداخت - تحولات تاریخی سرزمین ما از قرن هفتم هجری تا همین امروز از آبشخور آن نوشیده و تکوین یافته اند. در مورد موقعیت اجتماعی و سوادهای سیاسی شیخ زاهد و شیخ صفی نیز می دانیم که آنها با دربار ایلخانان مراودهء دوستانه داشته اند اما، در عین حال، (بنا بر نقل قول «پیگولوسکایا» از ابن بزاز، در «تاریخ ایران باستان» ترجمه کریم کشاورز، ص - 471) حاکم وقت شیروان «شیخ زاهد گیلانی را متهم ساخت که روستائیان را عاصی کرده و از امور زراعت باز می دارد». نیز می دانیم که هر ساله در روز تولد پیامبر اسلام از دربار ایلخانی مقداری دوشاب، روغن، گوسفند، قند، عسل و محصولات دیگر به خانقاه او فرستاده می شده و دربار عثمانی هم هر ساله پول فراوان و هدایای گرانبها به اردبیل می فرستاده. با توجه به قلت اطلاعات در مورد این دوران اولیه شکل گیری خانقاه صفویه، یقین دارم که اگر کسی دامن همت به کمر بندد و در مورد احوالات و روزگار شیخ زاهد گیلانی تحقیق کند به نتایج شگرفی خواهد رسید.

با مرگ شیخ زاهد، شیخ صفی پیر دو خانقاه لاهیجان و اردبیل می شود و دامنه نفوذ خانقاه خویش را از یکسو تا شیراز و اصفهان و از سوی دیگر تا اعماق آسیای صغیر (ترکیه کنونی) بسط می دهد. او در دم مرگ مسند خویش را به پسرش شیخ صدرالدین موسی می سپارد و بدینسان سمت پیر خانقاه از آن پس موروثی می شود. پس از شیخ صدرالدین، ریاست خانقاه به پسر او خواجه سلطان علی می رسد که نوشته اند - در مقام صاحب نفوذی گسترده در غرب ایران - با تیمور لنگ ملاقات داشته است. نیز گفته اند که هم او به تشیع (چه تشیعی؟ معلوم نیست) توجه پیدا کرده است. بنظر می رسد که، در فقدان هرگونه سند معتبری، این سخن دارای گوهری حقیقی نیست. پس از او مسند ریاست خانقاه به شیخ سلطان ابراهیم می رسد که به شکل کنجاوی برانگیزی «شیخ شاه» خوانده می شده و از صاحبان و زمینداران عمده شمال ایران (از لاهیجان تا اردبیل) بشمار می رفته است. در واقع در زمان اوست که مرکزیت خانقاه فرزندان شیخ صفی (صفویه) کلاً از لاهیجان به اردبیل منتقل می شود و خانقاه لاهیجان بصورت یک مکان مقدس، اما دست دوم، در می آید.

اگرچه لقب «شیخ شاه» بصورتی آشکار تمایلات قدرت طلبانه این پیر خانقاه صفوی را بیان می کند، اما آن کس که به صراحت از حق خود برای قدرت سیاسی دم می زند فرزند و جانشین او، شیخ جنید صفوی، است. اما همین سیاست گرایی پیر سنی اردبیل موجب خشم جهانشاه قره قویونلو شیعه مزاج (البته، باز هم، نه شیعه دوازده امامی) می شود که اردبیل در حوزه حاکمیت او قرار داشته است؛ و، بر اساس نوشته «عالم آرای عباسی»، به جنید نامه نوشته و دستور می دهد که «برخیز و از قلمرو من بیرون رو؛ والا آمده اردبیل را خراب کرده، بلکه قتل عام خواهم کرد.» (ص 29). آیا همین یک نکته برای این که نشان دهد هنوز - حدود سال 850 - صفویان به هیچ نوع تشیعی گرایش نداشتند و، در واقع، مطرود شیعه مزاجان بودند، کافی نیست؟

باری، شیخ جنید و همراهانش آواره می شوند؛ نخست به سلطان عثمانی پناه می برد اما او هم پیرخانقاهی را که هوس حکومت دنیوی به سرش زده و قدر نعمت کرسی اش را ندانسته بخود راه نمی دهد. شاید که کینه عثمانیان مدعی خلافت اسلام از همینجا در دل جنید شعله ور شده و به فرزندان رسیدگی باشد. جنید زمانی را در قونیه می ماند و سپس به سوریه می رود. در هرکجا از مریدان سابق خود خبر می گیرد و شبکه ارتباطی اش را استحکام می بخشد. حتی کارش به جایی می رسد که، با شعار جهاد با کفار، در تصرف طرابوزان می کوشد اما با همه پیروزی های اولیه عاقبت نامراد می ماند. و همین اقدامات او را بعنوان سرسلسله

مقتدر خانقاهی که خواستار قدرت سیاسی هم هست تثبیت می کند. در واقع با شیخ جنید است که اندیشه خانقاه زاده ی «ولایت شیخ» پرورده شده و رفته رفته صورت عملی به خود می گیرد.

تاریخ جهان در سال 857 به سرفصل بسیار عمده ای می رسد؛ سلطان محمد غازی عثمانی قدم به سوی دیگر دریا می گذارد و قسطنطنیه (استانبول امروز)، پایتخت امپراطوری بیزانس را تصرف می کند. از آن پس، امپراطوری عثمانی رو به غرب دارد و اشتهای آن را یافته که تا ایتالیا بتازد و ونیز و ناپل و واتیکان را هم به چنگ آورده و پرچم لاله الا الله را در سراسر اروپا به اهتزاز در آورد. راه اتصال شرق و غرب قطع می شود، اروپائی که به جستجوی راهی دیگر به سوی هندوستان و چین است به کشف «دماغه امید» در نوک جنوبی قاره افریقا نایل می شود (895). فرستادگان دربار اسپانیا به سودای رسیدن به هندوستان سر از آمریکا در می آوردند و «قاره نو» کشف می شود (898) و - خلاصه کنم - اروپا بر روی غلطک نواندیشی و انسان مداری و علم گرایی می افتد. لوتر، نواندیش کلیسایی، در 888 متولد شده و در این سال ها پا به مرحله بلوغ می گذارد.

از لحاظ جغرافیائی، در پشت سر عثمانی، دیار بکر قرار داشت و حکومت آن در دست قبایل ترکمن «آق قویونلو» بود که حاکمی به نام «اوزون حسن» داشتند، مردی که سال ها بود خواب آن می دید تا در شرق قلمرو عثمانی برای خود کشوری بزرگ بپا کند. در سوی شرقی قلمروی آق قویونلوها، قبایل ترکمان دیگری به نام قره قویونلوهای شیعه مزاج (البته نه دوازده امامی!) حکومت می کردند و شمال منطقه نیز در دست شروانشاهیان سنی مذهب بود. در پی سقوط استانبول، در دربار دیار بکر غوغائی برپا بود؛ نمایندگان هراسیده «شهر - دولت» های ایتالیا یکی پس از دیگری از راه می رسیدند. به زودی - سال 862 هجری - خبر ازدواج اوزون حسن با دختر کالیوآنس، امپراتور شکست خورده روم شرقی، که نام کاترینا نام داشت اما با نام دسپینا خاتون معروف شد، در همه جا - و بخصوص در قلمروی عثمانی - پیچید. اگرچه در مورد چگونگی فراهم شدن اسباب این ازدواج و نقش آفرینان آن هنوز تحقیق مشبعی صورت نگرفته است، اما این نکته کاملاً آشکار است که ازدواج اوزون حسن سنی مذهب با کاترینای مسیحی (که شرط کرده بود به مذهب خود باقی بماند و فرزندان را هم مسیحی بار آورد) در راستای ایجاد دولتی قدرتمند در شرق قلمرو عثمانی و گشودن جبهه جنگی تازه در اینسو انجام گرفته بود تا، بدان وسیله، سرعت پیشرفت سپاه اسلام نشان سلطان عثمانی در اروپا کند و، اگر ممکن شد، متوقف گردد. بدینسان، تولد مارتای مسیحی - دختر اوزون حسن و دسپینا خاتون - پیوند دو جبهه شرقی و غربی ضد عثمانی را تجسد می بخشید. اما حسن به این ازدواج بسنده نکرد و با پیوندی دیگر به اتحادی تازه نیز دست یافت که سرنوشت منطقه را صورتی آشکارتر بخشید.

شیخ جنید صفوی، در چنان حال و هوائی بود که نامراد در حمله به طرابوزان به سوی مشرق پس کشید و به قلمرو «اوزون حسن» آق قویونلو وارد شد. آق قویونلوها در مذهب تسنن متعصب بودند و همین واقعیت که اوزون حسن، شیخ جنید را به خود راه داد و به زودی خواهر خود، خدیجه، را به زنی او در آورد نشانگر آن است که شیخ جنید لافل تظاهری به شیعه بودن نداشته است. بنظر می رسد که اوزون حسن، با برقرار کردن پیوند خانوادگی با شیخ خانقاه اردبیل (که در قلمرو رقیب او جهانشاه قره قویونلو قرار داشت) کوشیده است به حاکمیت خود جنبه ای روحانی نیز بیافزاید. شیخ جنید عاقبت به خانقاه خود در اردبیل باز می گردد و از پیوند جنید صفوی و خدیجه آق قویونلو فرزند پسری زاده می شود که - با نام «حیدر» - بیشترین تأثیر را بر سرنوشت ما ایرانیان می گذارد.

حیدر 9 ساله است که پدرش به طمع گسترش قلمرو خود به شروان حمله می کند و در جنگ با امیر آن کشته می شود و حیدر - بر طبق میراث خانقاه اردبیل - رئیس این خانقاه، که اکنون به درباری نظامی بی شباهت نیست، می شود. در همین حال، مرگ شوهر خواهر چنان اوزون حسن را بر سر خشم می آورد که بخونخواهی جنید بر شروانشاه می تازد و او را همراه با

قره قویونلوهای شیعه در هم می شکند و تبریز را از چنگ آنان بدر می آورد. از آن پس، تبریز پایتخت آق قویونلوها می شود و چنان می ماند تا سی سال بعد پسر کوچک شیخ حیدر صفوی پا در آن گذارد، تاج شاهی بر سر نهاد، تشیع دوازده امامی را مذهب رسمی ما ایرانیان اعلام کند، و خود را جانشین برحق اوزون حسن بخواند. در این سی ساله آینده اما هزار اتفاق عمده در راه بوده است.

شیخ حیدر، با تکیه بر قدرت اوزون حسن و الهام از منویات تحقق نیافته پدر، و نیز با استفاده از نفوذ معنوی خود بعنوان پیر خانقاه اردبیل، دست به ایجاد گروه های شبه نظامی زد که «قزلباش» (به معنی «کلاه سرخ») خوانده می شدند و بصورتی متحد المال، کلاه نمیدین سرخ رنگی بر سر داشتند که نوک بلند قطوری داشت. این قسمت از کلاه دارای دوازده چین کوچک، یا دوازده ترک بود. به دور کلاه، دستاری سپید یا سبز از ابریشم پیچیده می شد و نوک سرخ و دوازده ترک کلاه از میان آن سر می زد. اغلب نویسندگان، در توجیه وجود این دوازده ترک در کلاه قزلباشان، به اعتقاد صفویه به تشیع دوازده امامی اشاره می کنند. حال اینکه تمام افسانه های مربوط به پیدایش آن (مثل داستان خوابیدن حیدر و دیگران علی ابن ابیطالب را) از جعلیات نویسندگان بعدی صفوی است و تا آن تاریخ هیچ دلیلی برای گرایش به تشیع دوازده امامی در سلسله صفویه مشاهده نشده است. در واقع، توجه به عدد دوازده از دیرباز در سرزمین های حوزه شرق مدیترانه با ریشه هائی در آئین های مهری و مسیحی مطرح بوده است، و با توجه به گسترش نفوذ خانقاه صفوی در ترکیه کنونی، و نیز فقدان هر گونه دلیل مستقیمی که بتواند دوازده ترک کلاه قزلباشان را به دوازده امام تشیع امامی نسبت دهد، آمبرتی (در جلد شش تاریخ ایران کمبریج - ص 283) این پرسش را مطرح می کند که چرا دوازده ترک این کلاه را ملهم از دوازده حواری مسیح ندانیم؟ بهرحال، قزلباشان - که از میان قبایل ترکمن و ترک زبان متعددی می آمدند - در سراسر منطقه بصورت ارتش منظم خانقاه صفوی ساکن بودند.

باری، اوزون حسن که، با برقراری پیوند بین خواهر خود و شیخ جنید، در متحد ساختن دولتش با خانقاه صفوی اقدام کرده بود، پس از مرگ جنید و هنوز چندان از بلوغ دختر مسیحی اش مارتا (که عالم بیگ هم خوانده می شد) نگذشته بود که او را به همسری شیخ حیدر صفوی در آورد و بدین ترتیب اتحاد مورد نظر او چهار میخه شد.

شیخ حیدر، احتمالاً پس از ازدواج با مارتا و آشنا شدن با معتقدات مسیحی، به جنبه های باطنی مقام خود توجه بیشتری کرد. دکتر ذبیح الله صفا، در جلد پنجم تاریخ ادبیات خود از عالم آرای شیخ فضل الله بن روزبهان نقل می کند (ص 146) که قزلباشان پیر قبلی خانقاه، شیخ جنید، را خدا می دانستند و شیخ حیدر را «پسر خدا» می خواندند (نسبتی که مسیحیان برای عیسیای ناصری قائلند). در عین حال آشکار است که رفته رفته روستائیان معتقد به تشیع غالی نیز به خانقاه اردبیل راه پیدا کرده و آن را بنوعی مرکز برای افکار ضد تسنن و شورشی تبدیل کرده بودند.

شیخ حیدر از دختر اوزون حسن - مارتا که مسیحی مانده بود - صاحب سه پسر شد: سلطانعلی، ابراهیم و اسماعیل؛ و هنوز 18 ساله بود که - در سال 882 - اوزون حسن آق قویونلو دیده از جهان فرو بست. بنظر می رسد که شیخ حیدر صفوی قزلباشان خود را در سراسر منطقه برای چنین روزی آماده کرده بود تا با مرگ پدر همسر خود بتواند قدرت را بدست گیرد.

اما جانشین سنتی اوزون حسن، پسرش یعقوب (برادر زن شیخ حیدر) همیشه از حیدر نفرت داشت و در پی آن بود تا او را از میان بردارد. اینگونه بود که حیدر در 20 سالگی، به دست سپاه یعقوب کشته شد و جسدش را در مشکین شهر بخاک سپردند و پسرانش را در قلعه استخر محبوس کردند.

مرگ یعقوب آق قویونلو در سال 896 اتفاق می افتد. بین بازماندگان اوزون حسن رقابت و کشتار غوغا می کند، انسان که یک رقیب فرزندان شیخ حیدر را آزاد می کند و رقیبی دیگر پسر اول او (سلطانعلی) را می کشد. سلطانعلی در آخرین لحظات حیات، و به دلایلی که روشن

نیست، برای جانشینی خود - به جای برادر بعدی، ابراهیم - دست به انتخاب اسماعیل خردسال می زند و از مریدانش می خواهد تا جان این دو برادر را نجات دهند و آنان را به خانقاه امن لاهیجان برسانند. مریدان معدود باقی مانده هم مرشد خردسال خانقاه، اسماعیل، را در سال های آخر قرن نهم هجری به لاهیجان می رسانند.

می دانیم که اسماعیل در سال 905 هجری از لاهیجان بیرون آمده و دو سال بعد (1501 میلادی)، پس از کشتار وسیع آق قویونلوها (خویشاوندان مادری خویش) در تبریز پادشاهی خود و رسمیت تشیع دوازده امامی را اعلام کرده است. او در آن زمان غلوآمیزترین صفات را بخود نسبت می داده و - بنظر می رسد - که خود و قزلباش هایش سخت به این امور اعتقاد داشتند. همچنان وجود عناصر مسیحی در این عقاید (که کلاً مردود فقهای امامی است) کاملاً مشهود است. آمورتی می نویسد که «اسماعیل خود را هم علی و هم خدا و هم مهدی موعود می دانست». او همچنین نقل می کند که قزلباش ها موظف بودند نزد کسی که «ده» خوانده می شد بصورتی مرتب و به سبک مسیحیان کاتولیک به گناهان خویش اقرار کنند (صص - 633/4). رومر هم گزارش می دهد که قزلباش ها اسماعیل را خدا می خواندند (ص - 238).

بهرحال، فکر می کنم که پرسش اصلی ما باید آن باشد که در این کمتر از ده سال پس از مرگ شیخ حیدر و پناه جوئی فرزندانش در لاهیجان، چه اتفاقی افتاده است که قرار شده اسماعیل در صبح نخست پادشاهی خود تشیع دوازده امامی را رسمی اعلام کند، بی آنکه خود بداند مجموعه عقیدتی و شریعتی این مذهب چیست؟ من در این مورد هنوز پاسخ قانع کننده ای نیافته ام. شرایط امنیتی شدید برای حفظ جان فرزندان شیخ حیدر و حفظ الغیب سخت پوشاننده خانقاه صفوی از افشا هرگونه اطلاعی در این موارد جلوگیری کرده است. آیا فرزندان مارتا با مادر خود چه کرده اند؟ تا چه حد اعتقادات مارتا در روحیه و فکر آنها اثر داشته است؟ آیا بین شهر - دولت های ایتالیا و خانقاه لاهیجان ارتباط هائی برقرار بوده است؟ چگونه است که اسماعیل جوانسال در 905 با فقط هفت صوفی مرید از لاهیجان بیرون می زند و تا به تبریز برسد هزاران هزار تن قزلباش به ارتش او پیوسته اند؟ ساختن و نگاهداشتن این شبکه وسیع که تا اعماق خاک عثمانی نفوذ داشت و در روز موعود رو شد به دست چه کسانی اداره می شد؟ آمورتی می گوید که نهضت مخفی قزلباش ها از دیار بکر تا جبل العامل گسترده بوده است. (ص - 630) براستی کی و کجا بر سر اعلام رسمیت تشیع دوازده امامی توافق صورت گرفت؟ چرا این موضوع تا به تبریز نرسیدند فاش نشد؟ من یقین دارم که روزی دسترسی به اسنادی که در گوشه های مغفول زمین خاک می خورند همه این رازها را خواهد گشود.

در هفته گذشته، و در راستای شیعه کردن ایران، شرح اقدامات (یا کشتارهای) شاه اسماعیل در فاصله 905 تا 920 (که شاه اسماعیل در چالدران از عثمانی ها شکست می خورد) را نوشتم. از آن پس، شاه نخست صفوی فقط ده سال وقت دارد تا به جمع و جور کردن بازمانده های آنچه از نظر مادی و معنوی داشته و پریشان کرده بپردازد. و در همین ده سال است که حادثه شگفت تر از همیشه رخ می دهد: شاه اسماعیل صفوی که پدراننش سنی شافعی بودند و خود شیعه امامی از آب در آمد، در حالیکه پدراننش، نسل اندر نسل، «شیخ» خوانده می شدند و هیچ کدام ادعای «سید» بودن نداشتند، یکباره کشف می کند که از سادات صحیح نسب است و جد هفتم شیخ صفی، که «سلطان فیروز شاه زرین کلاه» نام داشته (به وجود واژگان سلطان و شاه و کلاه زرین در این نام دقت کنید) خود با چند پشت به امام موسی کاظم می رسیده است! آیا شاه اسماعیل چگونه و چرا به این فکر افتاد؟ آیا نه اینکه خواست تا، از طریق تقدس بخشیدن به «سیادت»، شکستی را که بر تصور شکست ناپذیری مهدی موعود افتاده بود جبران کند؟ (نگاه کنید به آمورتی، ص - 638). مگر او نبود که در 917 دست به کشتار سادات خراسان زده بود؟ مگر نه اینکه در آن روز او سید بودن را مادون شیعه بودن می دانست؟

در این ده سال پس از شکست چالدران، شاه اسماعیل دست از لشگرکشی و کشتار برداشته و به فکر دور شدن از بی نظمی های انقلابی و هرج و مرج های قزلباشی افتاده بود و

به همین دلیل تصمیم گرفته بود تا کس بفرستد و نامه بنویسد و بکوشد تا از آخوندهای جبل عامل برای آمدن به قلمروی حکومتش دعوت کند.

البته او ده سال پیشتر اشتیاق آمدن آخوندهای جبل عامل به ایران را دیده بود، چرا که با قدرت گرفتن دولت او، عثمانی ها هم سخت گیری نسبت به شیعیان قلمرو خود را بشدت آغاز کرده بودند. در این مورد در آینده توضیح بیشتری خواهم داد. اما بد نیست به این نکته تاریخی اشاره کنم که در سال 910، پیش از درگیر شدن در جنگ چالدران و هنگامی که شاه اسماعیل در اصفهان بود، شیخ علی بن عبدالعالی کرکی (کرک از قراء جبل عامل است)، مشهور به محقق کرکی یا محقق ثانی، از جبل عامل به دیدار او آمد، اما شاه را هنوز حوصله میدان دادن به آخوند نبود. او مهدی موعودی بود که بشریت در حضورش از آخوند بی نیاز می شود، حال آنکه آخوند مرد میدان پایان عصر مهدویت است.

و سدی که بدینسان در برابر آمدن آخوندهای جبل عاملی کشیده شده بود عاقبت وقتی شکست که در 930 شاه اسماعیل دیده از جهان فرو بست و پسر ده ساله اش، طهماسب میرزا، به جای او نشست تا 54 سال تمام پادشاهی کند و ایران را یکجا در اختیار آخوندهای جبل عاملی بگذارد.

esmail@nooriala.com

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آرشیو «جمعه گردی ها»:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes1.htm>